

رستم و سهراب به روایت قوم لک

چکیده

شاهنامه فردوسی یکی از متون منظوم حماسی فارسی دری است، که از قدیم‌الایام مورد علاقه و مطالعه‌ی مردم ایران بوده است. مردم لک نیز از این اصل کلی مستثنا نبوده و به اقتضای بافت قبیله‌ی و شیوه‌ی زندگی عشایری، بیش‌تر از سایر اقوام ایرانی به آن مانوس بوده‌اند، تا آن‌جا که قرائت‌های بعضاً مختلفی از برخی داستان‌ها و شخصیت‌های شاهنامه دارند. شعرای این قوم نیز، بعضاً به ساختن شاهنامه‌ی لکی پرداخته‌اند و معتقدات خود را (همان موارد اختلاف) در ضمن آن آورده‌اند. در این مقاله به برخی از این موارد اختلاف، مخصوصاً در داستان رستم و سهراب، اشاره شده است و به اختصار مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند.

کلید واژه‌ها

فردوسی، شاهنامه، قوم لک، رستم و سهراب، تهمینه، زنده‌رزم

دکتر علی‌عباس رضایی نورآبادی
عضو هیئت علمی دانشگاه لرستان

مقدمه

این سخن که «شاهنامه‌ی فردوسی در خراسان سروده شد ولی در لرستان خوانده شد.» کاملاً درست است. شیوه‌ی زندگی قوم لک به لحاظ بافت قبیله‌ی، مخصوصاً در قدیم، به صورت کوچ‌نشینی عمومی و بیلاق و قشلاق و دام‌پروری در دامنه‌ی کوه‌های باصلابت سر به فلک کشیده؛ همه و همه زمینه‌ی انس با شاهنامه را فراهم کرده است و اصولاً عجین شدن شاهنامه با زندگی و فرهنگ مردم لک زبان غیرقابل انکار است، چنان‌که محققان زیادی به آن اشاره کرده و بر آن مهر تأیید نهاده‌اند.^۱ آن‌چه از نظر تان می‌گذرد بخش‌شی از معتقدات این قوم درباره‌ی حماسه رستم و سهراب است.

۱. رخش رستم از در صدی شعور و دانایی آدمیان برخوردار بود، به طوری که در مواقع وقوع خطر، با زبان بی‌زبانی به رستم هشدار می‌داد. علی‌هذا در اوایل داستان رستم و سهراب، آن‌گاه که پهلوانان افراسیاب، رستم را خفته یافتند و قصد بردن رخش نمودند؛ رخش با حرکتی خاص، نظیر کوبیدن سم بر زمین و ایجاد سر و صدا، باعث بیدار شدن رستم گشت. اما دشمنان، خود را پنهان کردند و رستم، چون کسی را ندید، دوباره خوابید.

این عمل چندبار اتفاق افتاد و هر بار رستم، چون بیدار می‌شد و دشمنی را نمی‌دید، نسبت به رخش عصبانی‌تر

می‌شد و بار آخر چند تازیانه بر بدن آن حیوان دانا نواخت.

از این رو، چون پهلوانان ترک بار دیگر به قصد گرفتن رخش جلو آمدند، رخش به دفاع از خود و جدال با آن‌ها پرداخت و با لگد و چنگ (دست) و دندان، سه نفر از آن‌ها را کشت. ولی بالاخره موفق به بردن او شدند. یک شاعر لک زبان در این قسمت از داستان گفته است:

روسم و ریسا و رخش نمنده بی
سر سه نفر ژلش کنده بی

= رستم از خواب بیدار شد در حالی که رخش در جای خود نبود [آن را در دیده بودند ولی] سر سه نفر از دزدان را از تن جدا کرده و آن سه را کشته بود.

۲. وقتی رستم به دنبال رخش به شهر سمنگان رفت و همه با احترام به استقبال او آمدند؛ صندلی و تخت‌هایی برای نشستن و استراحت او می‌آوردند که به محض نشستن رستم بر روی آن‌ها، به علت وزن زیاد تهمتن بلافاصله شکسته و منهدم می‌شدند. تا سرانجام «تخت زرنگار» معروف، که بسیار مستحکم و گران‌قیمت و اختصاصی بود، برای وی مهیا کردند و جهان پهلوان بر آن نشست و شکسته نشد.

۳. علت اصرار سهراب در پرسیدن نام پدر از مادر (تهمینه) آن بود که در کوی و برزن، آن‌گاه که با همشیرگان مشغول بازی بود، به رسم بازی دست خود را دراز کرد که کلاه از سر حریف بردارد، سر او را با کلاه از تن جدا کرد و با خود برد؛ چنان‌که

حریف در دم جان داد. مادر آن کودک نگون بخت، که از قضا بیوه بود و طفل خود را به یتیمی بزرگ کرده، وقتی قصه را شنید و بر سر جنازه‌ی فرزند حاضر شد، از ترس خانواده‌ی پدر تهمنه جرئت نکرد آشکارا اعتراض و شکایت کند؛ پس ضمن شیون و زاری، آن‌هم نه با صدای بلند، به همین بسنده کرد که: «از بخت بد ما، این بی‌پدر و مادر از کجا آمد که هیچ معلوم نیست پدرش کیست و نژادش کدام...!» یعنی هیچ‌کس او را نمی‌شناسد و نمی‌داند که کیست، چه‌کاره است و از کجا آمده است؟ سهراب چون این سخنان مادر مقتول شنید و فهمید، با خود گفت به راستی پدر من کیست؟! از این رو به نزد مادر آمد و گفت اگر حقیقت را به من نگوئی که پدرم کیست و دودمانم کدام است، تو را می‌کشم. لهذا تهمنه مجبور شد و ترجیح داد که ماجرای ازدواج خود با رستم را به او بگوید و دودمان زال سام نریمان را بشناساند.

شاعری لک زبان، که آن داستان را به شعر لکی منظوم ساخته است، در این قسمت از داستان، بعد از توصیف هیکل رستم و ذکر بعضی ویژگی‌های جسمانی او، در معرفی آبا و اجداد سهراب و لعلی که در بازو داشت از زبان تهمنه، به سهراب می‌گوید:

بابوت روسمه و با پیرت زاله

نیشونی بابوت یک دونه لاله

= پدرت رستم است و پدر بزرگت زال زر، نشانی منحصر به فرد پدرت یک قطعه لعل (یا قوت) است [که طبق دستور او، باید آن را بر بازوی تو ببندم].

۴. پس از آن‌که تهمنه حقیقت را به سهراب گفت و سهراب قصد و تصمیم خود را مبنی بر پیدا کردن پدر و دیدار با او علنی و آشکار کرد؛ می‌بایست اسبی منحصر به فرد، که لایق او و مناسب تحمل

هیکل کوه‌پیکر او باشد، انتخاب می‌کردند. از این رو، اسب‌های فراوانی بر او عرضه نمودند تا یکی را پس از امتحان برگزیند. سهراب بر سبیل آزمایش دست بر پشت هر اسب که می‌زد، کمرش می‌شکست و شکم بر زمین می‌نهاد. تا بالأخره اسب مناسب پیدا شد که پشتش در مقابل ضربه محکم دست سهراب، مقاومت کرد و خم نشد؛ آن را برای او آراستند.

۵. لک‌ها معتقدند که میانگین ارتفاع (قامت معمولی) پهلوانان آن دوره، شصت متر بوده است. ولی رستم که ذاتاً کوتاه قد بوده، چهل متر ارتفاع داشته، درست عکس نظر فردوسی در همین داستان رستم و سهراب آن‌جا که گفته است:

ز هر کس که بر پای پیشش بر است

نشسته به یک رشن سرش برتر است

نه مرد است ز ایران به بالای او

نبینم همی اسب همتای او (رخش)

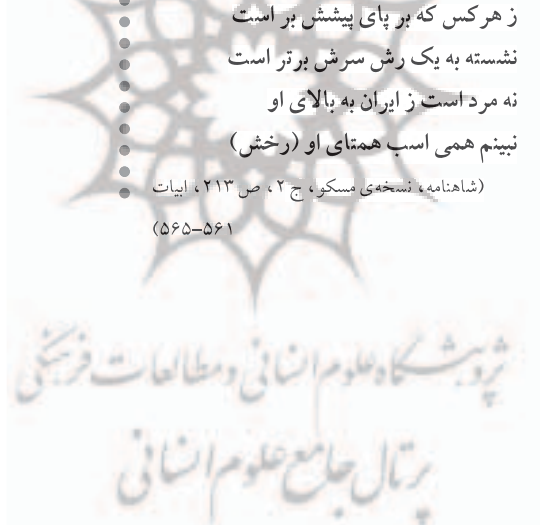
(شاهنامه، نسخه‌ی مسکو، ج ۲، ص ۲۱۳، ابیات

۵۶۱-۵۶۵)

به بالا بلندی و با کتف و یال

ستم یافت بالت ز بسیار سال

در خصوص کوتاه‌قد بودن رستم، لک‌ها داستانی دارند که خلاصه‌ی آن چنین است: روزی همه‌ی پهلوانان به اتفاق رستم گورخری را محاصره کردند که بگیرند. گورخر، که به دنبال راه فرار بود، حصار پیرامون خود را، که یک قسمت آن مقداری کوتاه‌تر بود، نگرست و تصمیم گرفت از همان‌جا بپرد و جان سالم به در برد و به این کار اقدام کرد. از شانس بد آن حیوان، آن قسمت کوتاه، بالای سر رستم بود که در لحظه پریدن گورخر، او هم به هوا پرید و یک پای شکار را گرفت و بر زمین کوبید. ولی این واقعه را نشانه‌ی یک عیب و نقص برای خود تلقی کرد.



۶. زنده رزم، برادر تهمینه و دایی سهراب بوده است. در این داستان تهمینه عمداً او را به همراه سهراب فرستاده است تا هرگاه سهراب با رستم روبه‌رو شود آن‌ها را به هم معرفی کند؛ مبادا ناشناس به جان هم بیفتند. این زنده رزم، لکنت زبان داشته است. بنابراین، در آن شبی که ناگهان رستم را در تاریکی جلو سنگر سهراب می‌بیند، او را می‌شناسد ولی تا می‌خواهد بگوید «رستم!» لکنت زبان به او اجازه نمی‌دهد که سریع و صریح بگوید. رستم نیز که نمی‌خواست کسی او را بشناسد و بداند که با لباس بدل به میان خیمه‌های ترکان رفته است، مثنی بر گردن او می‌زند و او را می‌کشد. خلاصه‌ی ماجرا در نسخه‌ی معتبر مسکو چنین آمده است:

... چو خورشید گشت از جهان ناپدید
شب تیره بر دشت لشکر کشید
تهمتن بیامد به نزدیک شاه
میان بسته جنگ و دل کینه خواه
که دستور باشد مرا تاجور
از ایدر شوم بی کلاه و کمر
بینم که این نو جهاندار کیست
بزرگان کدام‌اند و سالار کیست
بدو گفت کاووس کاین کار توست
که بیدار دل بادی و تندرت
تهمتن یکی جامه‌ی ترکوار
پوشید و آمد دوان تا حصار
بیامد چو نزدیکی دژ رسید
خروشیدن نوش ترکان شنید
بران دژ درون رفت مرد دلیر
چنان چون سوی آهوان نره شیر
چو سهراب را دید بر تخت بزم
نشسته به یک دست او ژنده رزم...
همی دید رستم مر او را ز دور
نشست و نگه کرد مردان سور
به شایسته کاری برون رفت ژند
گوی دید بر سان سرو بلند
بدان لشکر اندر چنو کس نبود

بر رستم آمد، بیرسید زود
چه مردی بدو گفت با من بگوی
سوی روشنی آی و بنمای روی
تهمتن یکی مشت بر گردنش
بزد تیز و بر شد روان از تنش
بدان جایگه خشک شد ژنده رزم
نشد ژنده رزم آن گهی سوی بزم...

(شاهنامه‌ی چاپ روسیه، ج ۲، صص ۹ و ۲۰۸)
در همین نسخه‌ی مسکو-آن هم در انتهای داستان-آن‌گاه که شکم سهراب با خنجر پدر دریده شد و از درد بر خود می‌پیچید و از بخت بد می‌نالید، به فرستاده شدن یک پهلوان از طرف تهمینه جهت معارفه‌ی پدر و پسر اشاره داشته ولی اسم او را ذکر نکرده است. نیز، نه به دایی بودن و قرابت نسبی او با سهراب اشاره کرده و نه به عارضه‌ی لکنت زبان او:

... چو برخواست آواز کوس از درم
بیامد پر از خون دو رخ مادرم
همی جاننش از رفتن من بخت
یکی مهره بر بازوی من بیست
مرا گفت کاین از پدر یادگار
بدار و ببین تا کی آید به کار
کنون کارگر شد که بیکار گشت
پسر پیش چشم پدر خوار گشت
همان نیز مادر به روشن روان
فرستاد با من یکی پهلوان
بدان تا پدر را نمایم به من
سخن بر گشاید به هر انجمن
چو آن نامور پهلوان کشته شد
مرا نیز هم روز برگشته شد
کنون بند بگشای از جوشنم
برهنه نگه کن تن روشنم

(همان، ص ۲۳۸)
اما در نسخه‌های دیگر شاهنامه، قرابت نسبی زنده رزم و سهراب تأیید شده است، چنان‌که در ذیل می‌آید. ژول مول فرانسوی نسبت دایی بودن زنده رزم را برای سهراب تأیید کرده، ولی به لکنت زبان او

اشاره نموده است:

... بدان‌گه که سهراب آهنگ جنگ
نمود و گه رفتن آمدش تنگ
بخواند مادرش نامور ژنده رزم
که او دیده بد پهلوان را به بزم
بد او پورشاه سمنگان زمین
همان خال سهراب با آفرین
بدو گفت کای گُرد روشن روان
فرستمّت همراه این نوجوان
که چون نامور سوی ایران رسد
به نزدیک شاه دلیران رسد
چو تنگ اندر آید سپه روز کین
پدر را نمایی به پور گزین

(شاهنامه، نسخه‌ی ژول مول، ج ۱، صص ۱ و ۳۵۰)
ضمناً، بسیاری از نسخه‌های موجود شاهنامه نظیر نسخه‌ی مصحح ملک الشعرای بهار در این قسمت منطبق با نسخه‌ی ژول مول مشاهده شدند؛ چنان‌که از نظر کمیّت، تمام داستان رستم و سهراب در نسخه‌ی ژول مول و ملک الشعرای بهار ۱۴۴۱ بیت است ولی در نسخه‌ی روسیه، ۱۰۵۹ بیت در اصل متن، به‌علاوه ۱۹۰ بیت در قسمت ملحقات دارد.

۷. نبرد رستم و سهراب در مرحله‌ی کشتی، خود سه مرحله به این شرح داشت: در مرحله‌ی اول، سهراب رستم را بر زمین زد و به رسم معمول تن در داد که باید فرصت دیگری به وی بدهد؛ با این اعتقاد که اگر در مرحله‌ی دوم رستم پیروز شود، نتیجه یک بر یک است و لاجرم به مرحله‌ی سوم می‌کشد. ضمن آن‌که سهراب اولاً مایل نبود او را بکشد زیرا به دلایل عدیده، تقریباً مطمئن بود که او رستم است. ثانیاً کوچک‌ترین احتمالی نمی‌داد که مغلوب وی شود. بنابراین، یقین داشت هر چند بار که کشتی بگیرند، او را بر زمین می‌زند.

در مرحله‌ی دوم کشتی، باز هم سهراب رستم را بر زمین زد و این بار تظاهر

زیرنویس

۱. لک‌ها قومی هستند که در شمال غربی و غرب استان لرستان ساکن‌اند و پیوستگی قومی و جغرافیایی خاصی دارند که آن‌ها را از کردها و لرها متمایز می‌کند. منطقه‌ی محل سکونت و زندگی لک‌ها از مناطق باستانی لرستان است و آثار باستانی به دست آمده از این مناطق، دلیلی بر قدمت و پیشینه‌ی تاریخی این مناطق است. زبان آن‌ها لکی است که زبان واحد و مستقلی است و با لری و کردی تفاوت دارد.

منابع و مأخذ

۱. حمیدیان، سعید، درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، نشر مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲
۲. رستگار فسایی، منصور، فرهنگ‌نامه‌های شاهنامه، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰
۳. رضایی، علی‌عباس، فرهنگ عامه‌لک، انتشارات افلاک خرم‌آباد (زیر چاپ)
۴. رودکی سمرقندی، دیوان کامل رودکی سمرقندی، زیر نظری. براگینسکی، ناشر کتاب‌فروشی فخر رازی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۷
۵. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، براساس چاپ مسکو، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، ۹ جلد، مجلد دوم، نشر قطره، تهران، چاپ اول ۱۳۸۳
۶. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، براساس چاپ مسکو، به کوشش نظام‌الدین نوری، نشر زهره، تهران، چاپ اول ۱۳۷۸
۷. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تصحیح ژول مول فرانسوی، به کوشش پرویز اتابکی، ۶ جلد، مجلد اول، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۸
۸. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه‌ی فردوسی، تصحیح ملک‌الشعرای بهار، انتشارات اشتراد، تهران، چاپ اول ۱۳۸۰
۹. گل‌سرخ‌ی، ایرج، روایت شاهنامه به نثر، انتشارات نشر علم، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۱
۱۰. مرتضوی، منوچهر، فردوسی و شاهنامه، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اول ۱۳۶۹
۱۱. معین، محمد، فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ هشتم ۱۳۷۱
۱۲. میرزا عبدالله، ردیف‌نوازی موسیقی سنتی ایران، با نوازندگی حسین علیزاده، مؤسسه‌ی فرهنگی، هنری ماهور، تهران ۱۳۷۱
۱۳. مینوی، مجتبی، فردوسی و شعر او، انتشارات توس، تهران، چاپ سوم ۱۳۷۲
۱۴. مثنوی مولوی، با تصحیح و تحلیل دکتر محمد استعلامی، دفتر چهارم، انتشارات زوار، تهران، چاپ اول ۱۳۶۹
۱۵. نامه باستان، دکتر میرجلال‌الدین کزازی، انتشارات سمت، تهران، چاپ اول ۱۳۸۱
۱۶. واژه‌نامهک، عبدالحسین‌نوشین، انتشارات دنیا، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۹

است.

۹. وقتی رستم شکم سهراب را درید و با شنیدن سخنان سهراب، فهمید که فرزند خود را کشته است؛ بسیار پشیمان و نالان شد و می‌خواست خود را بکشد. دل سوزان و دانایان به وی گفتند اگر چهل شبانه‌روز، جسد سهراب را بر کول و پشت خود نگه‌داری، به طوری که هیچ عضوی از اعضای بدن او با زمین تماس نگیرد، سهراب قطعاً از مرگ نجات می‌یابد. رستم نیز برای نجات فرزند، به این کار دشوار مبادرت نمود. متأسفانه در روز سی و نهم، پیرزنی - که بدخواهان رستم او را وادار به این کار کرده بودند - باعث شد بدن سهراب با زمین تماس بگیرد و به مرگش بینجامد. توضیح این‌که آن عجزوزه در مسیر تردد رستم، که سهراب بر کول در ساحل رودخانه‌ای قدم می‌زد، وانمود کرد که مشغول شستن سیاه چادری (داوار = dawar) است که از موی بز بیافته شده است. او منسوج سیاه را در آب آن رودخانه انداخته بود و مکرراً با چوب بر آن می‌زد و وانمود می‌کرد که متوجه حضور رستم در آن‌جا نشده است. رستم از او پرسید «چرا با چوب بر آن می‌زنی؟» جواب شنید «می‌خواهم آن را سفید گردانم؛ پس آن قدر بر آن می‌زنم تا سفید شود.» رستم به او گفت «ای پیرزن نادان، سیاه چگونه سفید می‌شود؟» و پیرزن در جواب گفت «ای رستم نادان، پس جسد مرده چگونه زنده می‌شود؟!»
- رستم که رنج‌سی و نه شبانه‌روز را به امید زنده ماندن سهراب تحمل کرده بود؛ ناامید و عصبانی، با یک دست سهراب را نگه‌داشت و با دیگر دست پیرزن را از زمین برداشت و محکم بر آب رودخانه کوبید که در دم جان باخت؛ ولی در همان لحظه یک پای سهراب با زمین تماس حاصل کرد و در حال، مرگش فرار سید.

کرد که می‌خواهد سر او را ببرد، ولی رستم پیر جهان دیده، مثل مرحله‌ی قبل به نیرنگ و فریب متوسل شد. به این استدلال که «از قدیم‌الایام، در تمام شهرها و کشورها و ادوار مختلف تاریخ، رسم و قانون چنین بوده است که کشتی حتماً باید به مرحله‌ی سوم برسد.»

ولی برخلاف انتظار، رستم در مرحله‌ی سوم کشتی با پس گرفتن زور امانتی خود از خدا، سهراب را به راحتی بر زمین زد و بی‌درنگ «برپور بیدار دل بر درید!»

البته این درست عکس نسخه‌های موجود شاهنامه، مخصوصاً چاپ روسیه، است که فقط به دو بار کشتی گرفتن تصریح کرده‌اند.

۸. رستم آن قدر نیرو و زور فراوان داشت که هر وقت بر روی زمین راه می‌رفت از شدت سنگینی آن همه نیرو، پاهایش تا زانو در زمین فرو می‌رفت و از این جهت در رنج بود. برای نجات از این معضل، از خدا خواسته بود که مقداری از زور او را به امانت نزد خود نگه‌دارد تا در مواقع ضروری آن را در خواست نماید. خداوند متعال نیز معادل زور چهل گاو نر جوان نیرومند، از نیرو و زور او به امانت برد.

در نبرد رستم و سهراب، آن‌گاه که در مرحله‌ی دوم کشتی گرفتن، سهراب مجدداً رستم را بر زمین زد و رستم با آن تدبیر و ترفند خود را از مرگ نجات داد، به سرچشمه‌ی زلالی رفت و آبی بر سر و صورت خود زد و به مناجات مشغول شد و زور چهل گاو نر جوان را که نزد یزدان پاک به امانت گذاشته بود، از خدا تقاضا کرد و این بار سهراب را بر زمین زد و فوراً او را کشت. قابل یادآوری است که در ملحقات شاهنامه چاپ مسکو، به این ماجرا اشاره شده است ولی از مقدار آن (معادل زور چهل گاو نر جوان) سخن نرفته